

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین

الطاهرین المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

عرض شد بحث اول بار اولی که مرحوم شیخ متعرض بحث توریه شدند در این بحث اینجا، فرمودند توریه کذب نیست. باز دو مرتبه هم متعرض حکم توریه می شوند در مسئله آینده.

و به یک مناسبتی هم متعرض روایاتی شدند که راجع به حضرت ابراهیم (ع). چون حالا امروز دیگر نشد یعنی مانعی پیش آمد، روایاتی را که راجع به حضرت ابراهیم (ع) است، دلم نمی خواست بخوانم، بنا بر این بود. لکن دیگر حالا فردا انشاء الله می خوانیم این بحث کلاً تمام بشود. اما فعلاً آن مقداری را که به مناسبت بحث توریه و آن روایتی که از امام صادق (ع) در کتاب احتجاج آمده، لکن به اینکه حضرت دروغ نگفتند و راست بوده، به این تقریب که ان كانوا ينطقون شرط است، و جزایش فعله کبیرهم. اگر صحبت می کنند فعله کبیرهم، این ابراهیم این جوری است. یعنی بعبارت اخری جمله شرطیه فرموده نه فعله کبیرهم، یک جمله خبریه باشد.

مرحوم استاد عرض کردیم که اشکالی کردند به این استدلال. خلاصه اشکال استاد این است که البته ایشان بعد یک توجیه هم کردند، سعی کردند باز هم روایت را قبول بکنند. البته توجیه ایشان خب خلاف روایت است انصافاً.

اشکال استاد بر این است که ان كانوا ينطقون درست است جمله شرطیه است، لکن جزایش فاسألوهم است، نه فعله کبیرهم هذا، جزایش آن است. یعنی بعبارت اخری ایشان دو تا جمله مستقلة گرفتند؛ یک جمله خبریه فعله کبیرهم هذا که خب این کذب است. در یک جمله به اصطلاح شرطیه ان كانوا ينطقون فاسألوهم، این اشکال مرحوم استاد است. بعد هم یعنی فرمودند که ظاهر آیه این طور است. پس آن مسئله کذب علی کل حال می ماند. این توجیه کفایت نمی کند. این توجیهی که الان عرض کردیم، این کفایت نمی کند.

این خلاصه اشکال.

بعد ایشان یک جوابی دادند، که در حقیقت خلاصه جواب ایشان در این مورد آیه این است که این جمله شرطیه و جزا تقریباً به منزله قید است. فعله کبیرهم هذا، ان كانوا ينطقون فاسألوهم، این طوری باشد، ان كانوا ينطقون فاسألوهم؛ یعنی کبیر انجام داده، به این قید که اگر سوال کردیم جواب بدهد. دقت کنید. جمله شرطیه را به منزله قید گرفتند برای فعله کبیرهم.

پس فرق کلام مرحوم استاد با روایت با ظاهر روایت این است که ظاهر روایت ان كانوا ينطقون شرط است، فعله کبیرهم جزا است.

س: ۰۳:۴۹

ج: نه روایت احتجاج

س: روایت مرسله

ج: روایت مرسله احتجاج.

ایشان در حقیقت می خواهند آن روایت را توجیه بکنند. ظاهر روایت احتجاج این است که ان کانوا ینطقون شرط است، فعله کبیرهم این جزا است. ظاهر روایت احتجاج این است.

ایشان می گوید نه جزا فسلوهم است نه فعله. پس ایشان در حقیقت تمایل به روایت پیدا می کنند و لذا روایت را توجیه می کنند. و چون توجیه می کنند فرمودند یؤیده ما فی مکاتبه، ما فی مرسله احتجاج. این را مؤید قرار دادند. روشن شد چه می خواهم عرض بکنم؟

آن وقت ایشان دوسه تا مثال دیگر هم زدند. یک مثالشان هم فلان صادق فی ما یقول ان لم یکن السماء فوقنا، مثلا می گویم این مطلبی که فلان می گوید درست است اگر دو دو تا پنج تا بشود. بینید این جوری. این مطلبی که فلانی می گوید درست است اگر دو دو تا پنج تا بشود. ان لم یکن فوقنا سماء مثل همین است. به فارسی هم می توانیم بگوییم. یعنی می خواهد بگوید این مطلب باطل است. هذا صادق، این راست می گوید، اگر دو دو تا پنج تا بشود. این در حقیقت ما می خواهیم به این کلام بگوییم که این باطل است.

این خلاصه آن مثال هم مرحوم استاد می زد. آن مثال ایشان که ظاهرا ربطی به ما نحن فیه ندارد. چون آنها فلان صادق فی ما یقول ان لم یکن فوقنا سماء، یک جمله شرطیه است آن مقدمه جزائش است. اینجا فرضش این است که ایشان یک جمله گرفته، بعد جزاء و شرط گرفته است. آن مثال فلان صادق فی ما یقول ان لم یکن فوقنا سماء، این در کتاب مجمع البیان آمده در تفسیر آیه. آقای خویی هم ظاهرا از ایشان گرفته، فکر می کنم. اما این با کلام آقای خویی نمی سازد. یا لا اقل مقرر اشتباه کرده، نمی فهمم.

به هر حال این با کلام مرحوم آقای خویی نمی سازد؛ چون اینجا آقای خویی می خواهند بگویند یک جمله خبری تامی است. آن جمله خبری این است که فعله کبیرهم، بعد از جمله خبریه یک جزاء و شرط است، نه شرط تنها. شرط و جزا با هم هستند. دقت کردید؟ این مثال با آن مثال، آن مثال در کتاب مجمع البیان آمده، چون در کتاب مجمع البیان ان کانوا ینطقون را شرط گرفته، فعله کبیرهم را جزا گرفته که در

روایات ما هم آمده. آقای خویی فعله کبیرهم راجزا نگرفته، جزا را اسئلوهم گرفته. دقت کردید؟ لذا آن مثالی که در کتاب آمده فلان صادق فی ما یقول ان لم یکن فوقنا سماء این ربطی به کلام آقای خویی ندارد.

آنچه که در کلام آقای خویی است در حقیقت همان نکته ای است که من عرض کردم. یک جمله خبریه آورده، بعد از جمله خبریه یک جمله شرطیه را به منزله قید آن آورده باشد. این هست در لغت عرب. مثلاً جمله انشائیّه باشد، توصیف باشد، لکن متعارف نیست. همین شعری که اگر یادتان باشد در مغنی هم دارد، حتی اذا جن الظلام و اختلط - جاءوا بمذق هل رأیت الذئب قط؛ حتی اذا جن الظلام یعنی هوا تیرگی گرفت، تاریکی هوا کاملاً، البته کاملاً تیره نشد، اختلط، یعنی مثل میش و گرگ به اصطلاح هوای میش و گرگ، هوای صبح، بعد از فجر مثلاً به نیم ساعت که هوا روشن و تاریک است. حتی اذا جن الظلام و اختلط توصیف حال آن جایی که رفته بوده میهمان شده. جاءوا بمذق، مذق یعنی دوغ، دوغی را آوردند. بعد می گوید هل رأیت الذئب قط، گرگ را دیدی، یعنی رنگ دوغ سفید نبود، رنگ بدن گرگ بود، جاءوا بمذق هل رأیت، در کتب نحو نوشتند که خب نمی شود جمله سوال، مثلاً سوال استفهام که انشاء هم هست، توصیف واقع بشود برای مفرد. حالا اینجا مثل اینکه توصیف برای جمله ایشان گرفتند، تقیید برای جمله. لذا در آنجا گفتند جاءوا بمذق یقال فیه، هل رأیت الذئب، یک یقال فیه و چیزی اضافه کردند.

ما در بحث های لغوی به مناسبت عرض کردیم بیهوده است این تقدیرها همه اش، این حسن کلام را از بین می برد. این یک نوع التفاظ است. کأنما این طور می گوید جاءوا بمذق، کلام تمام شد. بعد یک دفعه خطاب به او می کند هل رأیت الذئب قط، این یک نوع به اصطلاح این جوری است که تصویر می کند طرف الان نشسته این دوغ را مقابل خودش می بیند. در حقیقت می خواهد این کار را بکند. به اصطلاح امروزی ها، سبک رمانتیک. تصویر آن صحنه را می کند، نه فقط حکایت می کند. جاءوا بمذق، ابتدائاً حکایت است، بعد که می گوید هل رأیت الذئب قط، کأنما آن کلام را ول می کند، دو مرتبه صحبت می کند، هل رأیت، گرگ را دیدی، کأنما این دوغ مقابل اوست و دارد می گوید گرگ را دیدی، یعنی این دوغ مثلاً شبیه گرگ...

یک چیزی که آقای خویی در اینجا می فرمایند شبیه آن است. فعله کبیرهم هذا ببینید، فعله این یک جمله تمام شد. بعد ان کانوا ینطقوا فاسئلوهم، آن وقت این ان کانوا ینطقون فاسئلوهم هر دو جزاء و شرط تقیید می زند برای فعلهم. این بزرگشون انجام می دهد، این طور که اگر سوال بکنید جواب بدهند، ببینید اگر سوال بکنید جواب بدهند. پس نمی دانم عبارت روشن شد؟ این مثالی که آقای خویی نقل کردند فلان صادق فی ما، این هست در مجمع البیان هست. چرا؟ چون در مجمع البیان ان کانوا ینطقون را که شرط گرفته، جزایش را فعله کبیرهم گرفته.

آقای خویی جزایش را فسلوهم گرفته، آن وقت شرط و جزا را قید برای فعله کبیرهم گرفته است. که ما دیروز عرض کردیم این خیلی بعید است. مگر با یک تصویر این جووری، مثل همین حالتی که من الان تصویر کردم. و الا این عرفیتش خیلی روشن نیست، اصلا این مثال روشن نیست.

اما فلان صادق فی ما یقول ان لمن یکن فوقنا سماء، آن درست است آن مثال. مثلاً می گوید فلانی حرفش راست است، اگر دو دو تا پنج تا بشود. این حرف بدی نیست، اگر دو دو تا پنج تا بشود، لکن این هم به اصطلاح کلام صاف عرفی نیست. یک نوع حالت معما گونه دارد. خود مرحوم مجمع البیان چون تفکر عقلانی دارد و تفکر به اصطلاح شبیه تفکر معتزله، در همین جا، مجمع البیان بعد می گوید، چون یک روایت دیگر داریم معارض این، می گوید ابراهیم سه بار دروغ گفت. سه بار ابراهیم دروغ گفت. کذب ثلاث. بعد ایشان رد می کند مرحوم مجمع البیان چون متکلم است ایشان دیگر. ایشان می گوید حق این است که حضرت ابراهیم (ع) دروغ نگفت و اصلاً انبیاء نباید دروغ بگویند. حتی نباید کلام های معما، تعمیم هم به کار ببرند. چون اگر این مطلب شد می گویند در احکام شریعت هم همین کار را کردند.

این تعمیمه اش، به نظر من این قول اول هم ایشان قبول نمی کند. چون این به هر حال یک نوع تعمیمه توی کار دارد. بعد نکته لطیفی دارد لان الکذب قبیح لکونه کذباً؛ این همان اشاره به حسن وقبح عقلی است که ایشان می کند. می گوید کذب را نه به خاطر اینکه ضرر دارد، نه به خاطر اینکه اغراء به جهل است، نه به خاطر اینکه افراد را در زحمت می اندازد، کذب بما هو کذب قبیح است. این مال همان حسن و قبح عقلی است. دقت کردید؟

ایشان مرحوم آقای مجمع البیان مرحوم طبرسی، در اینجا می گوید لان الکذب قبیح لکونه کذباً، خیلی لطیف است عبارت. و می گوید انبیاء نه فقط نباید دروغ بگویند، حتی دروغ که نگویند هیچ، کلام معما گونه هم باید به کار نبرند. آن کلامی که حالت معمایی دارد، باید به کار نبرند.

غرض به هر حال به نظر ما این توجیهی که مرحوم استاد فرمودند روشن نیست. و نکته فنی حالا غیر از این نکات متفرقه ای که عرض کردیم. آن نکته فنی اینجاست، به نظر ما حضرت استاد یک اشتباه کلی مرتکب شدند که وارد این اشکال شدند. و آن این که خیال کردند اینجا یک جمله مستقلی است، اسئلوهم ان کانوا ینطقون، لذا ایشان جزاء را اسئلوهم گرفته. اینجا با فاء آمده، مشکل کار این است. فاء که باشد عطف است، واسئلوهم بود معقول است. فاء که عطف است دیگر استینافیه که نیست که.

یعنی به عبارت آخری خوب دقت کنید، فعله کبیرهم فاسئلوهم؛ و لذا هم ابن مرحوم طبرسی نقل می کند معنای اول را، هم توی روایت. توی روایت احتجاج با اینکه ضعف دارد به خاطر ارسالش، ببینید دقت کنید می گوید ان کانوا ینطقون جزائش فعله کبیرهم است. خیلی لطیف است این نکته. آقای خویی آمدند از این روایت خارج بشوند، می گویند نه جزائش فاسئلوهم است. خب بابا اینجا فاء دارد. حالا که فاء آمده، معنایش این است که این تتمه آن است، دنباله آن است. یعنی فعله کبیرهم فاسئلوهم تا اینجا، ان کانوا، و لذا خود مجمع البیان هم ان کانوا را شرط گرفته، فعله را جزا گرفته است. دقت کردید؟ اگر عبارت آقای خویی را یک بار دیگر دقت بکنید، من همیشه عبارت را می خوانم و همیشه عرض می کنم دقت بکنید، آن ظرافت کلام را و آن نکته اساسی را باید در بیاوریم.

آن ظرافت کلام این است که آقای خویی خیال کردند اسئلوهم جزاء است. الان هم تکرار کردم. ان کانوا ینطقون شرط است.

س: ظاهر هم همین است دیگر

ج: فاء دارد

س: خب فاء اگر عاطفی باشد عطف انشاء بر خبر می شود فاء، فاء جوابی که مقدم شده

ج: بله آقا

س: شما فاء را عاطفه گرفتید، فاء را جواب شرط بگیرید

ج: نمی شود که

نه، می دانم فاء دارد اگر جمله انشائی باشد فاء دارد. ظاهرش این است فعله کبیرهم فاسئلو،

س: چه تناسبی دارد با سوال مناسبت دارد

ج: بله آقا

س: با فعل تناسب دارد با سوال مناسبت دارد

ج: سوالی که بعد از فعل است.

حالا این اول کار، اجازه بفرمایید، این ظاهر عبارت.

و اما تأمل بیشتر در ظاهر آیه. در این آیه مبارکه سه تا فعل ذکر شده. یکی به عنوان شرط است که نطق باشد. دو تایش حالا یا یکی به قول آقای خویی جزایا آن یکی جزا. دو تای دیگر هم هست. یکی فعل اسمش را بگذاریم، فعله کبیر هم. یکی هم سوال. پس ما سه تا فعل در این آیه داریم. یکی فعل است، فعله کبیر هم؛ یکی سوال است، فسلو هم؛ یکی هم نطق است. آن نطق که ظاهرش واضح است که شرط قرار داده شده، آن کانوا ینطقون. دقت بکنید. آن وقت آن را که، این یک نکته. یک نکته هم سابقا دو سه بار من عرض کردم. ما دقیقا نمی دانیم آن کلامی که حضرت ابراهیم (ع) فرمودند عین الفاظش چه بوده در ترجمه عربی. یک نکته بسیار ظریفی در اینجا وجود دارد، این افعال ثلاثه، این افعال ثلاثه، که شاید در همان لغت اصلی هم همین طور بوده، این دارای دو معناست. هر کدامش دارای دو معناست. مثلا فعل، فعلی که در اینجا ذکر شده، مراد شکستن بتهاست. مراد این است که دیدند بتها شکسته شده دیگر. فعله کبیر هم. این فعلی که در اینجا ذکر شده، مراد شکستن بتهاست. که بتها این را شکانند. بت بزرگ بت کبیر این را شکانده، دقت بکنید.

در حقیقت آنچه که در ذهن مشرکین بود، یعنی جماعت نمرودی ها بود و مخاطبین حضرت ابراهیم (ع) بود، آن هم فعل الهه بود، نه شکانند، فعل کبیر بود. آن قضاء حوائج مردم، آن هم فعل است. چون آنها گیر می کردند برای رفع کارهای خودشان گیر خودشان به بت مراجعه می کردند. این خیلی ظریف است، خیلی لطیف است.

فعلی که اینجا ذکر شده، شکستن بتهاست. فعلی که مطلوب به اصطلاح مردم بوده، این که گرفتاری هایی را انجام بدهند، حوائج اینها، این هم فعل است. من فکر می کنم قرآن خیلی ظرافت لطیفی را به کار برده که شاید در حقیقت این ظرافت در اصل کلام حضرت ابراهیم (ع) بوده. یک فعلی که الان ظاهر است می بینند، آن شکستن است. یک فعلی که جامعه رویش سیر می کرد، آن قضاء حوائج است. خوب دقت بکنید. یعنی در حقیقت حضرت ابراهیم (ع) هدف اساسی اش چیست؟ هدف اساسی اش آن دوم است نه اول. خیلی لطیف است اگر این معنا درست باشد، آن روایت هم روی همین اساس معنا می دهد.

آن فعله کبیر هم هذا، آن فعلی را که مطلوب مشرکین بود، مطلوب نمرودی ها بود، قضاء حوائج بود. یعنی حضرت ابراهیم (ع) می خواهند یک راه استدلالی وارد بشوند، دقت بکنید، که از آن راه استدلال بتوانند بگویند به اصطلاح روی آوردن شما به بتها درست نیست. این فعلی که الان مشهود آنهاست، جلوی آنهاست، شکستن بت است. این فعلی است که مقابل آنهاست.

یک فعلی است که آنها انجام می دهند و این مطلوب حضرت ابراهیم (ع)، مطلوب آن است، آن فعل دیگر است. یعنی در حقیقت حضرت ابراهیم (ع) اگر بخواهند نفی فعل بکنند، خیلی لطیف است اگر این معنا درست باشد، حضرت ابراهیم (ع) با یک ظرافتی

می خواهند یک فعل مشهودی را بیاورند و هدف اساسی شان، شاید هم همان لغت هم همین طور بوده. هدف اساسی شان یک فعل دیگری را نفی بکنند.

این فعل مشهود شکستن بتهاست. آن فعلی که الان مطلوب حضرت ابراهیم (ع) در استدلال است، خوب دقت بکنید، فعله، این یک نوع استدلال حضرت است. آن فعلی که مطلوب آنهاست عبارت از قضاء حوائج است. به داد آنها رسیدن، کار انجام دادن، آن هم فعل است. هر دویش فعل هستند، فرق نمی کند.

پس حضرت ابراهیم (ع) می خواهند کاری بکنند که آن فعل اساسی را نفی بکنند. دقت بکنید. احتمال می دهیم که شاید توی لغت عبری هم همین جور بوده، این تعبیر با همین زیبایی خودش استعمال شده است.

پس این یک

س: حاج آقا چه جوری این نفی می کند؟ یک بار دیگر بفرمایید

ج: حالا اجازه بفرمایید. اجازه بدهید ما روضه مان را بخوانیم بعد گریه بفرمایید. اجازه بفرمایید.

فعل دومی که اینجا آمده مسئله سوال است. فسلوهم. عجایب کار این است که سوال هم دور جور است؛ یکی اینکه سوال پرسید، تو این کار را کردی، تو بت را شکاندی؟ یکی اینکه سوال بکنید حوائجتان را بخواهید؛ چون سوال گاهی به معنای پرسش است، گاهی به معنای تقاضاست. اللهم انی اسئلك.

س: درخواست

ج: درخواست است.

پس سوال گاهی به معنای پرسش است، گاهی به معنای درخواست است. من فکر می کنم حضرت ابراهیم (ع) با یک ظرافت لطیفی این لفظی را به کار بردند، و آن که الان واقع است، آن که الان در مقابلشان، آن که الان در مقابل حضرت ابراهیم (ع) است، سوال به معنای پرسش است. آن که مطلوب واقعی است سوال به معنای درخواست است. تأمل شد؟

یعنی آن چه را که حضرت ابراهیم (ع) در واقع می خواهد نفی بکند از این استدلال، مطلوب واقعی این است که شما از بتها درخواست نکنید. آن سوال، لطافت کار روشن شد؟ پس فعل هم دو تاست. سوال هم دو تاست.

س: ظاهر آیه دلالتی بر آن

ج: بله می فهمم. خب اگر آن ظاهر خیلی ظاهر بود که دیگر این قدر صحبت نمی خواستیم بکنیم.

ظاهر آیه یک فعل است یک سوال. ظاهر آیه فعل اول شکستن است. سوال هم پرسش است. ظاهرش این طور است خب، این که واضح است، خیلی واضح است. نمی خواهد که صحبت بکنیم. اما انصاف قضیه اگر دقت بکنیم به سیاق کلام و مراد جدی حضرت ابراهیم سلام الله علیه، در حقیقت مراد جدی حضرت ابراهیم (ع) از فعل مراد قضاء حوائج است و مراد از سوال درخواست است. یعنی حضرت ابراهیم (ع) می خواهند بفرمایند که این بتها قدرتی ندارند که حوائج شما را انجام بدهند. این بتها در آن مرحله ای نیستند که شما از آنها درخواست بکنید. هدف واقعی نفی قضاء حوائج است و نفی درخواست است. مسألت به معنای درخواست. نه نفی سوال، پرسش. اما ظاهرش پرسش است. این که ما چند دفعه می گوئیم که این

س: یک راه دیگری هم دارد که فعله کبیرهم این جزاء باشد برای یک کانوا ینطقونی که در تقدیرش است

ج: یعنی همین، چرا تعلیق بیاوریم؟ روایت هم که دارد جزاء برای همین است.

جواب اول مرحوم صاحب دیگر نمی خواهم بخوانم، او هم همین را فهمیده، ان کانوا ینطقون شرط است، فعله کبیرهم جزا است. که آقای خوئی اشکال کرده است.

پس دو تا شد. آن وقت دقت بکنید. این دو تا را به نحو تفریع آورده؛ یعنی فعله و به معنای تقاضا و سوال. و همین طور هم هست. چون وقتی می گوید فعله به چه دلیل؟ از او پرسید. خوب دقت بکنید. فعل را به معنای شکستن بگیریم، فاء تفریع هم معنا دارد. اگر فعلی را انجام داده از او پرسیم. آن دو تا هم فاء تفریع توش معنا ندارد. دقت بکنید. اگر بت قضاء حوائج شما را می کند، از او درخواست بکنید. خیلی لطیف است. هر دوش با همدیگر تفریعش هم...

دقت کردید چه شد؟ اگر فعله کبیرهم، سوال بکنید، ببینید، خیلی لطیف است رابطه. لذا به عطف به فاء آورده که به نحو تفریع بر آن

است. حالا که فعله کبیرهم سوال، خب خیلی خب، این تفریع روشن است. آن تفریع هم روشن است. آن تفریع هم...

اگر بتها چون مطلوب این است. اگر بتها قدرت قضاء حوائج دارند از آنها درخواست بکنید. آنجا دیگر باز پرسش نیست. دقت خیلی

لطیف است به نظر من این روایت مرسله واقعا بعضی وقتها روایت مرسله اهل بیت (ع) هم از صد تا برهان علمی، خدا رحمت کند یکی از



آقایان برای ما نقل کرد مرحوم آشیخ صدرایی بود بادکوبی، ما خدمت ایشان مکاسب و کفایه خواندیم. خیلی مرد بزرگواری بود، استاد فلسفه نجف بود. اصلش مال بادکوه بود لکن به اسم شیخ صدرا معروف بود. به یکی از رفقا گفته بود حالا ما معروف هستیم به فلسفه، لکن اگر در یک مطلبی ده برهان علمی غیر قابل تشکیلی از شیخ رئیس باشد، در مقابل یک روایت ضعیف از امام صادق (ع) باشد، قلب من به آن روایت بیشتر مایل است تا اینکه این ده برهان. چون در آن احتمال خطا نمی دهم فقط ضعف اسناد دارد، و الا هیچ احتمال... رحمة الله علیه.

غرضم این است که خوب دقت کنید، این روایت با اینکه، پس دو تا فعل ظاهر است، و این دو تا عجیب است، هر دویش می شود از کلام اراده بشود. یکی ظاهر دیدنی است، این که شکستن را بتها انجام دادند، یکی هم باز دیدنی دیگری است، سوال بکند، پرسش بکند. یکی دیگر است که آن مطلوب واقعی است، یعنی مطلوب واقعی حضرت ابراهیم (ع) آن است. این دومی ظاهری است. آن مطلوب واقعی هم دو تا فعلی است که بر هم مترتب هستند اگر خوب دقت بکنید، یکی قضاء حوائج شما، خب اگر قضای حوائجتان می کند، فسلوهم، تقاضا بکنید، درخواست بکنید، خوب دقت بکنید. اگر واقعا بتها قدرت قضاء حوائج دارند، اگر بتها این توانایی را دارند، که قضاء حوائج بکنند، فسلوهم، از آنها درخواست بکنید. اگر هم شکستند فسلوهم از آنها پرسید. پس دو تا فعل است.

آن وقت چون فعل دوم را به نحو تفریع آورده، لذا فعل دوم خلافا لما افاده الاستاد، این را جمله مستقل حساب نکنید، این را این جوری می شود، ان کانوا ینطقون فعله کبیرهم. اینجا فعل سوم آورده است. فعل سوم نطق است، این نطق را شرط قرار داده است. نطق هم باز دو جور است. یکی همان است که زبان انسان صحبت بکند. خب چون حضرت ابراهیم (ع) از این راه وارد شدند. یک قضیه شرطیه آوردند مقدم و تالی اش واضح است. یک مقدم دارد، دو تا تالی دارد. تالی اش هم دو تالی مستقل نیستند، دو تالی متفرع هستند نه مستقل. نه دو تا تالی که دو تا فعل بر آن دو تا اثر مترتب بشود، یکی سوال یکی فعل. نه، تالی اش یکی است، فعل است. اگر فعل را انجام داده، سوال بکنید، پرسید.

آن وقت ایشان یک به اصطلاح شرطی را آورده، که این شرط می تواند باز مثل همان فعل دو معنا بدهد؛ یعنی اگر نطق ظاهری دارند از آنها پرسید. چون نطق دلالت بر قدرت فکر می کند، قوه ناطقه نفس ناطقه به قول آقایان، این اگر ببینید حضرت ابراهیم (ع) یعنی اینها اگر دارای واقعا اراده هستند، این نفس ناطقه حکایت از اراده وفهم و شعور و ادراک و ادراک صحیح امور، یعنی این طور می گوید، اگر اینها

دارای ادراک صحیح هستند، می توانند قضاء حوائج بکنند، پس می توانند قضای حوائج بکنند، پس از آنها درخواست بکنید. یعنی ببینید یک کلامی را حضرت ابراهیم (ع) ظاهرا آوردند که آن ربطش و آن جزاء و شرطش با همدیگر مترتب می شود.

س: شرطی در تقدیر بگیریم تفریع هم درست می شود

ج: تقدیر چرا، خودش ذکر فرموده. ببینید بحث تقدیری همیشه این را بدانید، تقدیر که شما گرفتید باید قدر متیقن، اما لفظی گرفتید می شود دو معنا اراده بکند. پس کأنما حضرت این طور فرموده، ان كانوا ينطقون فعله كبرهم فسلوهم؛ فاء تفریع است. آقای خویی اسئلوهم را یک جمله گرفته، کل جمله را قید برای فعله کبرهم گرفته است. این خلاف ظاهر است.

س: ۲۷:۴۱

ج: نه، نشد عزیز من، اصطلاحی نیست. ببینید، دقت بکنید، معنای ظاهری دارد. اصطلاح نیست. نطق، نطق ظاهری. فعل، فعل، ظاهری، شکاندن. لکن اگر تأمل بشود حضرت ابراهیم (ع) یک کاری را کردند که می خواستند به آن مطلوب واقعی خودشان برسند. آن مطلوب واقعی خودشان که این بتها قدرت اراده و اختیار و عقل و تفکیر و قدرت انجام عمل و توانایی انجام عمل و لذا درخواست از آنها صحیح است. این را ما بعد با تفکر در عبارت، این شبه همان توریه. ما با تفکر در عبارت در آورديم. آن ظاهر هم به جای خودش محفوظ است. ظاهر هم به هم نخورده. ظاهر هم به جای خودش محفوظ است. این طور نیست که ظاهر به هم خورد.

آن وقت لذا دقت بکنید، ما احتمال می دهیم که خود حضرت ابراهیم (ع) چون قطعاً هدف اساسی حضرت ابراهیم (ع) بحث شکستن نبوده. قطعاً بحث قدرت بتها و قضاء حوائج است. سوال ولو ظاهراً پرسش است، و این پرسش هم درست است، نمی خواهیم بگوئیم باطل است. لکن قطعاً مراد جدی حضرت درخواست است نه پرسش.

س: فعله آخر چه جوری درست می شود؟ فعله

سس: فعله ضمیرش به شکستن می خورد نه به اجابت کردن

ج: می فهمم به شکستن می خورد. من ملتفت هستم. حضرت ابراهیم (ع) از این فعل و از آن طرف تفریع و از آن اشتراط می خواهند در بیاورند که شما کمی تکان بخورید، از شکستن اگر گیر پیدا کرد، قضاء حوائج به طریق اولی.

یک تعبیری است خوب دقت بکنید می خواهم بگویم یک تعبیری است که یعنی اگر حضرت ابراهیم (ع) بگوید مراد جدی من آن بود، درست است. یا بگوییم آن لایه دوم سخن بود، لایه سوم سخن بود. ظاهرش هم درست است. ظاهر به هم نخورد. یک دفعه

س: استعمال لفظ در اکثر از معنا...

ج: معنا هم نشد

س: نشد؟

ج: نه نمی شود.

نه نشد.

س: ۲۹:۴۸

ج: دو معنا نیست. مراد یعنی می خواهد یک شرط ظاهری را بدهد که به آن مطلوب واقعی برسد. من می خواهم این را بگویم که این کلام از نظر ظاهری، من فکر می کنم روایت هم ناظر به همین است. همین هم که مجمع البیان می گوید ان کانوا ینطقون فعله کبیرهم. آقای خوبی اشکال کرد. این درستش همین است که ان کانوا ینطقون را شرط قرار بدهیم، جزاء فعله کبیرهم باشد. فسلوهم متفرع بر جزاست. خوب دقت بکنید.

این از نظر ظاهر لفظ. درست هم هست ظاهر لفظ. ظاهر لفظ هم درست است هیچ مشکلی ندارد.

اگر اینها بت می تواند صحبت بکند، خوب دقت بکنید، اگر بت می تواند بت کبیر صحبت بکند، می تواند به شما بگوید فعل را من انجام دادم یا ندادم. فسلوهم از آنها پرسید. می تواند، خوب دقت بکنید.

من احتمال، عرض در حد احتمال چون در روایت این طور آمده، ما فعلا آن قسمت دومش را خودمان. من فکر می کنم زیبایی کلام غیر از آن جهت ظاهری که در این روایت آمده یا در توجیهی است که علما در ذیل آیه خیال کردند توجیه، نه ظاهر آیه هم هست، توجیه نیست. لکن زیبایی کلام این است که سه لفظ به کار برده شده که هر سه لفظ دارای یک لایه بالاتری است. و آن لایه بالاتر نقاش حضرت ابراهیم (ع) با مشرکین است. آن لایه.

یعنی مناقشه حضرت با مشرکین سر سوال از شکستن بتها نیست. آن لایه بالاتر، این یک چیز ظاهری است که از این ظاهری عبور بکنند به آن واقعی. و از عجایب این است که سه لفظی در اینجا به کار برده شده، یکی به عنوان شرط، یکی به عنوان جزا، یکی به عنوان تفریع بر جزاء، ترتیب کلامی اش این طوری است دیگر. البته آقای خویی جو رد دیگری معنا کردند. ما به حسب ظاهر همین که در مجمع البیان آمده که در روایت احتجاج آمده. یکی شرط است که نطق است، یکی جزاء است که فعل است، یکی تفریع بر جزاء است که سوال است. سه تا شرط در ظاهر آیه ذکر شده است. در همان اولی کار هر سه درست است، رابطه اش برقرار است. ان كانوا، اگر اینها صحبت می کنند، پس این بزرگش انجام داده. برای اینکه روشن بشود بزرگ انجام داده یا نه، سوال بکنید. خب این که خیلی روشن است. این لایه اولی. این اول، این ظاهر کلام که در روایت آمده.

ما گفتیم بالاتر از این چون مطلوب حضرت ابراهیم (ع)، مطلوب واقعی حضرت ابراهیم (ع) این نیست که چه کسی بت را شکانده. آن مطلوب جدی که این کلام و این برهان را حضرت ریختند، اصلاً این برهان را برای چه آوردند؟ این عمل را برای چه انجام دادند؟ این را برای این انجام دادند که بتها اراده ندارند، اشیاء جامدی هستند، اتعبدون ما تتحتون، شما خودتان آنها را درست کردید. باز در مقابل آنها، آنها جامد هستند، اراده ندارند، فکر ندارند، قدرت نطق ظاهری هم که، آن که نطق ظاهری اش که به لفظ فرمودند. اینها قدرت شکاندن بت را ندارند. خوب دقت بکنید. چه برسد که اینها بخواهند برای شما قضای حوائج بکنند. و شما بخواهید از آنها تقاضا بکنید و درخواست بکنید.

این که سه تا لفظ به کار برده شده که هر سه دارای، این لایه عرض کردم، لایه های بعدی کلام جزو استعمال لفظ در اکثر معنا نیست. اگر ما بحث ابطن و بطون قرآن چون روایاتش روشن نبود، قبول بکنیم، بطون آن لایه های بعدی است. لایه های بعدی استعمال لفظ در اکثر از معنا نیست. استعمال لفظ در اکثر از معنا در عرض واحد می خواهد. لایه ها جنبه های طولی دارند. مثل پوست پیاز روی هم دیگر.

آن اصطلاح، در بحث هم متعرض شدیم، در اصول هم متعرض شدیم. درست هم هست. در همین کتابهای اصولی متعارف ما مثل کفایه هم نوشتند که این غیر از معنای بطونی است که در قرآن آمده، در روایات آمده.

علی ای حال ما آمدیم تأمل کردیم دیدیم همین مطلبی را که در روایت امام (ع) فرموده مطلب درستی است. و اینکه امام (ع) می خواهند بفهمایند حضرت ابراهیم (ع) این کار را انجام داد، این برهان، این عمل خارجی را با این نحو بیان کرد که آن مطلب اساسی مشرکین را نفی بکنند.

آن وقت برای نفی اساسی مشرکین این سه تا فعلی که آمده باید دارای لایه بعدی اش باشند نه لایه اولی اش، نه معنای اولی اش. معنای اولی فعله کبیرهم شکستن بت است. معنای اولی فستلوهم سوال است، پرسش است. معنای اولی نطق هم که صحبت کردن است. همین که صحبت بکند. حالا قدرت تفکر دارند، اراده دارند، آنها دیگر مباحث بعدی است دیگر.

بینید این صحبت ظاهری یک صحبت بسیطی است. مراد حضرت ابراهیم (ع) آن مقامات بالاست. پس به ذهن ما می رسد که همچنان که در این روایت آمده انصافا معنای خوبی است. این که مرحوم به اصطلاح طبرسی می فرماید انبیاء باید تعمیه و معما به کار نبرند، این روشن نیست. ممکن است در یک مقاماتی انبیاء و ائمه علیهم السلام یک لفظی را به کار ببرند که دارای یک معنای ظاهری محدودی باشد و در عین حال صلاحیت دارد برای لایه های بعدی اش هم اراده بشود. خوب در آن مطلب دقت بشود می شود آن مطلوب اساسی را در آورد.

به ذهن من مطلب بدی نیست این مطلب. پس نطق شرط است؛ جزا فعله کبیرهم است؛ تقریعا علی الجزاء فستلوهم است.

س: نطق، نطق لوازمی که شما گفتید در انسان این لوازم را دارد، الان ۳۵:۵۰

ج: می دانم، می فهمم در سنگ ندارد. مراد جدی آن است. یعنی می گوید شما نطق ظاهری خودتان را نگاه نکنید که یک طوطی هم دارد. این را نگاه نکن. مراد، بعد لذا گفت فعله.

اگر آن قدرت اراده باشد دنبالش قدرت فعل هم هست. دنبالش هم جواب پاسخ شما را می دهد.

علی ای حال این معنایی است که به ذهن ما می آید. انصافا به ذهن ما معنای بدی نیست. و یک نوع معما، یعنی یک نوع کلامی است که اگر خوب در آن دقت بشود، آن مراد و مقصود واقعی حضرت ابراهیم (ع)، یعنی حضرت ابراهیم (ع) با یک امر ظاهری مثل همان رب ارنی کیف تحیی الموتی، دقت می کنید؟ با یک امر ظاهری که خذ اربعة من الطیر، خب این خذ اربعة من الطیر، ایشان می خواهد، چون همین طور که بعضی از مفسرین هم نوشتند، حضرت ابراهیم سلام الله علیه در آن آیه مبارکه، دیگر از وقت خارج نشویم، مرادش اطلاع بر حقیقت اسم محیی نبوده است؛ چون در این آیه که آمده بعد از آیه ای است و کذلک نوری ابراهیم ملکوت السماوات، ظاهرا خداوند متعال برای العین به حضرت ابراهیم (ع) اسماء الهی مثل محیی و ممیت را نشان داده. ظاهرا چون نری که از رؤیت است که. ظاهرا شبهه حضرت ابراهیم (ع) در اسم محیی نبوده. شبهه هم نبوده، سوال حضرت ابراهیم (ع) در کیفیت تجلی اسم محیی نبوده است. که این اسم محیی چطور در روز قیامت تجلی پیدا می کند و فعلیت پیدا می کند؟ ظاهرا سوالش این است.

دارد رب ارنی کیف، کیف، سوال سر کیف است. نه رب ارنی تحیی الموتی؛ آن نری ابراهیم ملکوت، آنجا نشان دادم به او، محیی را نشان دادم، ممیت را نشان دادم، رازق، همه اسماء الهی را دیده، ملکوت را دیده. ظاهر این آیه دوم، ارنی کیف تحیی، آن را که حضرت ابراهیم (ع) سوال می کند، رؤیت ظهور اسم محیی است.

لذا حضرت به او می فرمایند که خذ اربعة من الطیر که در اینجا، خب این اربعة من الطیر در حقیقت روز قیامت میلیاردها انسان می خواهند زنده بشوند. میلیاردها عموم دیگر حالا خواست خودش حیوان هر چه که هست، ملائکه هست الی آخره... این با این چهار تا طیر دقت بکنید، این می خواهد ظهور اسم محیی را در آن عرض عریضش ببیند. ظهور... خب این خیلی کوچک است. چهار تا طیر کجا، عرض عریض اسم محیی کجا. ظاهرا این طور باشد. یعنی یک نحوه ای از کار بوده که این اشاره باشد که شما با این صورت جدید، می توانید آن عرض عریض را ببینید.

در اینجا هم همین طور است. به ذهن ما می آید در این آیه مبارکه هم همین طور باشد.

این ساعت ۳۸:۴۸

س: نه درست تنظیمش کردند

ج: باز درستش کردند؟

س: بله

ج: من حواسم به این ساعت است که چهار پنج دقیقه، سه چهار دقیقه جلو بوده.

علی ای حال کیف ما کان این هم راجع به... پس به ذهن می آید آنچه که در روایت آمده و در تفسیر مجمع البیان به عنوان اولین معنا گرفته، حرف بدی نباشد، قابل قبول است و قطعاً هم حضرت ابراهیم (ع) دروغ نگفتند. کلام کاملاً روشن است. نحوه استدلال کاملاً روشن است. لکن خب طبیعتاً گفت کم ترک الاول للاخره، گفت که در قل هو الله اسراری است که علمای آخر الزمان فقط می فهمند. این همه هم تفسیر نوشتند باز علمای آخر الزمان. گاهی اوقات ممکن است یک ظرافت هایی باشد.

.....  
خدا رحمت کند مرحوم استاد ما آقای بجنوری می فرمود حاجی فاضل که از علمای بزرگ است، در ذیل این قل هو الله، می گفت این قل هو الله احد، اولش به اصطلاح توحید ذاتی است. الله الصمد توحید صفاتی است. لم یلد هم توحید افعالی. حالا ممکن است مثلاً هیچ یک از مفسرین قبلی هم ننوشتند که سه جور توحید را از همین قل هو الله در می آوریم.

این هست گاهی می شود که یک ظرافت ها و لطافت هایی در آیات هست که انسان تأمل می کند ممکن است قبلی ها نگفته باشند. به ذهن می آید که آنچه که در روایت به اصطلاح احتجاج آمده معنای زیبایی است. لکن باید تکمیل بشود. یعنی ربطش بدهیم آن معنای ظاهری را با آن مراد، یعنی یک نحوه استدلالی را حضرت ابراهیم (ع) می خواهند مطرح بکنند که افراد متوجه بشوند.

وصلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرين